

آندره دو بوشه

آرش جودکی

در ادبیات قرن بیستم، آندره دو بوشه^۱ (۱۹۲۴-۲۰۰۱) از شاعران برجسته‌ی زبان فرانسه محسوب می‌شود. وی در پاریس متولد شد و با آغاز جنگ جهانی دوم به همراه خانواده‌اش به ایالات متحده مهاجرت کرد. بعد از اتمام تحصیلاتش در دانشگاه هاروارد، در اواخر دهه‌ی ۴۰ میلادی به فرانسه بازگشت. نخستین کتاب خود، «هوا»^۲ را تحت تأثیر رنه شار^۳ و پیر روردی^۴ در سال ۱۹۵۱ چاپ کرد. «در گرمای نامسکون»^۵ دومین کتاب او بود که ده سال بعد، وی را همچون یکی از شاعران بزرگ بعد از جنگ تثبیت کرد. دو بوشه علاوه بر آثار متعدد تألیفی خود، مترجمی توانا نیز بود و با توجه به تسلط خود به زبان‌های انگلیسی، آلمانی و روسی، آثاری از پل سلان، هولدرلین، جیمز جویس، ویلیام فاکتور و اوسپ ماندلشتام را به فرانسه برگردانده است.

شعر دو بوشه بر ساخته از دریافت‌های فوری، درخشش‌های ناگهانی و سپیدی کاغذ، میان زودگذری لحظه و مطلق دست نیافتنی نوسان می‌کند، و رها از تظاهر ثابت اشیاء، گستره‌ای آزاد می‌گشاید به سوی هستی بی‌نام. به این معنی که دو بوشه شکل شعر را جست‌وجویی دیداری می‌خواهد برای تلاقی ریتم نفس و زندگی سطر بر کاغذ. گویی تمام شعر جمله‌ای واحد بوده است که تنفس‌های کاغذ و گسست‌های متناوب پدید آمده در آن به تهی اجازه‌ی نمود بدهند. به دور از هر شیوه‌ی تزئینی، شعر این جا کوششی ست برای نگاشتن این «تهی حامل» که تجربه‌ی شاعرانه را پی می‌ریزد. ترجمه‌ی حاضر از شعر «یک لکه» برگرفته از کتابی به همین نام^۶ است و به نوبه‌ی خود کوششی ست برای حمل این تهی در تهی‌زبانی دیگر، و دوباره نگاشتش این جا.

1. André du Bouchet
2. AIR suivi de D^s FETS, 1950-1953, Fata Morgana, 1986
3. René Char
4. Pierre Reverdy
5. DANS LA CHALEUR VACANTE, Mercure de France, 1961
6. UNE TACHE, Fata Morgana, 1988

یک لکه

رو، در کنار.

رو که دیگر آن جا نیست، در

کنار بود. امروز رو را می‌بینم — آن جا که ناپدید شد، رو به رو.

در کنار

هنوز انگار روبه‌رو.

از روبه‌رو – و هم‌مرز با دوبخش ی خاکی، باید که بار دیگر – بی آن که سر بگردانم،
رو کنم به جای سر که دیگر آن جا نیست، به سفره‌ی خورشیدی.
رو بود سر، و روز ناپدیدی اش – روبه‌رو.

پیوند زودگذر با
پیوند یا انحلال. هر دو بخش، یکی هنوز روشن. از این نقطه‌ی

لگه‌ای – مماس – معلق در خاک
موقتاً سرد.

آفتاب منتشر، تا به یکی از
بخش‌ها برخورد، در نقطه‌ی انحلال – خورشید – پیوندی را باز می‌یابد.

پایین‌تر از خاک – و، برای آسمان، خورشید. بخش خورشید.
در تکیه‌گاه خاک شفاف آن‌گاه، گویی سپرده به خاک.
آسمان ته‌آن‌سو.

فاصله‌گذاری. می‌باید.
خاکسپاری مثل

افق، حدّ فاصل دو بخش – و آسمان خارج از زمین، حالا. آسمان.

پایه‌گاه، شکستِ وقت، رخ می‌نماید. شاید بیرون
تکیه‌گاهِ خاکی که تن به تصریف نمی‌دهد.

مولد فضا این جا متراکم را می‌گسلد. سپیدی افق، آن‌جا
که دستی – برای رسیدن – بی آن که در رسد، گسترده و باز گم خواهد شد.

این جا مثل تماس،

یکی

جایی که بر آن دست نهاده است.

پیوند.

هوا خورده

همسانِ خاک گسسته.

همچون - جایی که هستم، و از سر تا پا - آن جا، دوباره، ایستادن - این جا نیز

آن سوترش برده ام.

ایستاده همچون خوابیده. ایستاده، وقتی که پیش می روم، همچون

امروز در خاک.

در گستره ای که می پیوندد - و روی

حدّ فاصلی

برای رخ نتافتن.

در خط جایی که هستم.

ایستاده

اگر بینم.

حدّ فاصل. از

روبه رو پیرامون همه ی سپیدیِ رو آن جا که هنوز رنگ را - و نه بیش از نام، و نه حتّاً دست، با خود
نبرده است.

همچون، در انتها، حدیده کاری افق. نه، دورتر نمی توانیم رفت - حدیده کاری

سرد - و انکارش روشن، می خلد این جا مثل نوری بشارت دهنده ی چیزی که نخواهیم اش دید - در

زیر چشم ها، با این حال. که - تا خواب، بی هیچ پشتمانی، می درخشد، و

خواب را غافلگیرکنان، می خلد نافذ همچنان. یک لگه.

خورشید را،

پشتمانی نتوانستم کرد مگر چون بخش زمین مدهوش.

روی ناپدید یکدست بود.